

«خطای انسانی»

یا

«نقص سیستم»؟

**مناظره‌ای پیرامون برخی از علل
فروپاشی نظام‌های سوسیالیستی**

برگرفته از:

نشریه «مسائل سیاسی»

ارگان تئوریک حزب کمونیست آمریکا

سپتامبر ۱۹۹۲

انتشارات سازمان حزب توده ایران در آمریکا

توضیح:

جزوه حاضر شامل ترجمه دو مقاله است که به دنبال انتشار مقاله تحلیلی رفیق گاس هال، صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا، تحت عنوان «روند انقلاب و توازن جدید نیروها در سطح جهان»، در شماره سپتامبر ۱۹۹۲ نشریه مسایل سیاسی، ارگان تئوریک این حزب، به چاپ رسیدند.

مقاله رفیق گاس هال، که اولین بار در شماره ژوئیه ۱۹۹۲ نشریه «مسایل سیاسی» منتشر شد، عامل اصلی فروپاشی نظام‌های سوسیالیستی را «خطای انسانی» اعلام کرد و با کسانی که فروپاشی را ناشی از «نقص سیستم» سوسیالیستی می‌دانستند به مقابله پرداخت. این به بحث‌های تازه‌ای در درون و بیرون حزب کمونیست آمریکا در مورد علل فروپاشی نظام‌های سوسیالیستی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی دامن زد. از جمله این بحث‌ها، مسأله نقش «خطای انسانی» در مقابل «نقص سیستم» در فروپاشی دولت‌های سوسیالیستی بود که به شکلی نسبتاً گسترده در گرفت. از جمله کسانی که ضمن موافقت اصولی با تحلیل‌های رفیق گاس هال، تز «خطای انسانی» او را به زیر سؤال بردند، رفیق «امیل شاو» (Emile Shaw)، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست آمریکا، بود که مقاله او در پاسخ به رفیق گاس هال در این جزوه آمده است.

از آنجا که، علی‌رغم گذشت نزدیک به هشت سال از انتشار این مقالات، مسایل مطرح شده در آنها همچنان اهمیت خود را حفظ کرده‌اند، ترجمه آنها در اختیار علاقه‌مندان به مسایل سوسیالیسم قرار می‌گیرد. ترجمه فارسی مقاله رفیق گاس هال، «روند انقلاب و توازن جدید نیروها در سطح جهان»، در نشریه مسایل بین‌المللی، انتشارات حزب توده ایران، شماره ۵، سال ۱۳۷۳، منتشر شده است. لذا ما از تجدید چاپ آن در اینجا خودداری می‌کنیم و علاقه‌مندان را به نشریه مذکور رجوع می‌دهیم.

نشریه مسایل بین‌المللی همچنین در شماره پاییز ۱۳۷۱ خود، مصاحبه‌ای در این رابطه با رفیق گاس هال به عمل آورده است که توجه علاقه‌مندان را به آن جلب می‌کنیم.

آیا مردم انتخاب‌های نامحدود دارند؟

امیل شاو

ایده‌ها و مفاهیم گوناگون و بسیار مهمی در مقاله رفیق گاس هال، «روند انقلاب و توازن جدید نیروها در سطح جهان»، مطرح شده‌اند. در اینجا به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنم: حمله شدید و درست رفیق هال به «نواندیشی گارباچف» و برخی دلایل تاریخی رشد آن مانند جداسازی مقوله سوسیالیسم از مبارزه طبقاتی؛ تحلیل او درباره تغییر در روابط نیروهای جهانی؛ و فراخوان او برای برگزاری کنفرانس جهانی احزاب کمونیست به منظور بررسی وضعیت نوین.

اما برخی نظرات در این مقاله مطرح شده‌اند که در چارچوب تحولات تازه جهانی، تعمق و توضیح بیشتری را طلب می‌کنند...

دلیل این‌که برخی از فرمول‌های ارائه شده در مقاله مشکل‌زا هستند این است که ما بدون آنکه ببینیم در الگوی ۷۰ ساله گذشته چه اشکالی وجود داشته است، نمی‌توانیم از پیشبرد سوسیالیسم سخن به میان آوریم (عدم انجام چنین کاری، حتی عضوگیری برای حزب مدافع سوسیالیسم را با محدودیت روبرو می‌سازد). تحلیل ما باید با جهان‌بینی و فلسفه ما همخوانی داشته باشد. در غیر این صورت، هیچ فرد منطقی آن را از ما نخواهد پذیرفت. یک تحلیل علمی واقع‌بینانه نباید جلوی دروازه‌های جهان سابق سوسیالیستی متوقف بماند، زیرا ادعای احزاب کمونیست در آنجا این بود که طبقه کارگر قدرت را در دست دارد.

هسته مرکزی مخالفت من را نظریه «خطای انسانی» تشکیل می‌دهد. مشکل این است که این مفهوم بر این فرض استوار است که همه انسان‌ها، صرف‌نظر از دیدگاه طبقاتی و درک خود از محیطشان، انتخاب‌های نامحدودی در برابر خود دارند؛ و اگر افراد و احزاب، در لحظات معین تاریخی، فقط راه درست را انتخاب کرده بودند، آنگاه اوضاع جور دیگری می‌شد. چنین به نظر می‌رسد که مفهوم خطای انسانی محدودیت‌های تاریخی و طبقاتی حاکم بر اطلاعات این انسان‌ها را، که شرط ضرور اتخاذ بهترین تصمیم در هر لحظه بوده است، در نظر نمی‌گیرد.

چه دلیلی باعث شد تا همه رهبران کمونیست به‌طور همزمان مرتکب اشتباهات

یکسان شوند؟ و کدام عوامل اجتماعی چنین اشتباهاتی را به آنان تحمیل کرد؟ به عنوان مثال، گاس هال در صفحه ۵ مقاله منتشره در «مسائل سیاسی» چنین بحث می کند که «نقص سیستمی در نظام سوسیالیستی وجود ندارد». اگر جمله او به این صورت بود که نقصی در تئوری سوسیالیسم وجود ندارد می شد با آن موافقت کرد. اما، به نظر من طوری که در بالا نوشته شده، با چیزی که واقعاً اتفاق افتاد مطابقت ندارد. انسان نگران می شود که هر علاقه مند به مسأله سوسیالیسم ممکن است سؤال کند: «در حالی که سقوط آزاد نظام سوسیالیستی کنونی را به چشم دیده ایم، شما چگونه می توانید بگویید که در نظام سوسیالیستی نقص سیستمی وجود ندارد؟»

به علاوه، مسأله شکست نظام سوسیالیستی در اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی را در قالب یا نقص سیستم یا خطای انسانی مطرح کردن، مانند این است که کسی بگوید چون ماشین نیروی کافی برای بالا رفتن از تپه را ندارد، این بدان دلیل است که یا اصلاً در ایده اتومبیل چیز غلطی وجود دارد یا کسی در این میان اشتباهی کرده است. این که اتومبیل نمی تواند از تپه بالا برود می تواند ناشی از عوامل متعددی باشد که طراحان اتومبیل آنها را در هنگام طراحی به حساب نیاورده اند. این واقعیت که پس از ۷۰ سال سوسیالیسم در اتحاد شوروی و اروپا فروپاشید می تواند نتیجه مشکلات و تحولات تازه متعددی باشد که در زمان مارکس و لنین حتی به فکر کسی نمی رسیده است.

مشکلات تازه

این مشکلات تازه کدامند؟ یکی از اینگونه مشکلات، انقلاب علمی - تکنولوژیک، که از سال ۱۹۷۰ به اوج خود رسید، و عدم توانایی جهان سوسیالیستی اروپا در برخورد به این انقلاب است. بدیهی است که این مشکل به دلیل تحریم خصمانه جهان سرمایه داری و جلوگیری از ورود تولیدات تکنیکی به کشورهای سوسیالیستی، و همچنین به دلیل بوروکراسی درونی این کشورها تشدید شد. یک نمونه از این وضعیت این بود که در جهان سرمایه داری، هر پیشرفت تکنولوژیکی در بخش نظامی، برای استفاده در اختیار بخش خصوصی نیز قرار می گرفت. اما در جهان سوسیالیستی چنین نبود و نتیجه آن شد که رشد اقلام تکنولوژیکی مصرفی مانند وسایل الکترونیک و غیره، عقب افتاد.

این طور که به نظر می رسد، مشکل دیگر این بود که تلاش در جهت تولید بیشتر و بهتر در جهان سوسیالیستی، به ناچار قشر یا طبقه ای از کارشناسان، مهندسان، برنامه ریزان و روشنفکران را به وجود آورد که بالأخره قدرت را از طبقه کارگر و دهقانان گرفتند و به تدریج از آنها دور شدند. تز خطای انسانی نمی تواند توضیح دهد که چگونه از ۲۰ سال پیش، از زمان رهبری برژنف، حزب کمونیست اتحاد شوروی

توانست به این نتیجه برسد که مسایل مربوط به مبارزه طبقاتی و مسأله ملی در داخل مرزهای اتحاد شوروی پایان یافته، و حزب کمونیست اتحاد شوروی از این پس حزبی همه خلقی است. یک چنین نتیجه گیری، که آشکارا توسط تاریخ معاصر رد شده است، نمی توانست انجام گیرد مگر توسط گروهی روشنفکر که پس از به قدرت رسیدن، احساس کردند مسایل طبقاتی حل شده است و تنها مسأله باقیمانده، حل مسأله تولید بیشتر است.

به علاوه، نه گارباچف و نه یلتسین، هیچکدام نمی توانستند قدرت را به دست بگیرند مگر اینکه سخنگوی منافع گروه معینی باشند و از آن دفاع نمایند که از هم اکنون جایگاه های قدرتمند و پرنفوذی را در دولت اشغال کرده باشد. اینها چه کسانی بودند؟ چه چیز آنها را به یکدیگر پیوند می داد؟ چرا کودتای اوت ۱۹۹۱ شکست خورد؟ زمانی که یلتسین با ایستادن بر روی تانک راه را برای به قدرت رسیدن خود هموار می کرد، از حمایت چه کسانی برخوردار بود؟ آن نیروهایی که امروز مواضع مهمی را در وسایط ارتباط جمعی اشغال کرده اند و خبرهای مربوط به تظاهرات مدافعان سوسیالیسم را علیه یلتسین نادیده می گیرند یا سانسور می کنند، چه کسانی هستند؟ جنبش جهانی کمونیستی با وضعیت کاملاً تازه ای روبرو است: نتیجه هفتاد سال تلاش کارگران و دهقانان برای یک زندگی آزاد و مستقل از استثمار سرمایه داری و امپریالیستی فروپاشیده است. هیچ فرمول روشنی برای هدایت ما وجود ندارد. و شاید تنها بتوان با مطالعه آثار مارکسیستی گذشته، به نشانه ها یا علائمی برای درک احتمالی آنچه اتفاق افتاده است دست یافت؛ نشانه هایی که درستی یا نادرستی آنها باید توسط واقعیت های زندگی، که هر روز چهره خود را آشکار می کنند، مجدداً اثبات شود. لنین، در آغازی بزرگ، می نویسد:

طبقات، گروه های بزرگی از مردم هستند که از نظر جایگاهی که در یک نظام معین تاریخی تولید اجتماعی اشغال می کنند، از نظر روابطشان با ابزار تولید (که در اغلب موارد توسط قانون تعریف و تثبیت شده است)، از نظر نقشی که در سازماندهی اجتماعی کار دارند، و در نتیجه، از نظر ابعاد و شیوه ای که در ثروت اجتماعی سهم اند و آن را خرج می کنند، با یکدیگر متفاوت اند. طبقات گروه هایی از مردم هستند که یکی از آنها قادر است، به دلیل جایگاه های مختلفی که در نظام معین اقتصاد جامعه اشغال می کنند، کار دیگری را به خود اختصاص دهد.

هیچ بخش از تعریف بالا نافی این امکان نیست که سوسیالیسم ناچار بوده است به منظور اداره و برنامه ریزی روند تولید، گروه یا طبقه ای از افراد تکنوکرات را به وجود آورد و همین گروه یا طبقه بوده اند که بالاخره بر نظام مسلط شده اند و آن را به شکست کشانده اند. آیا این بدان معنی است که تئوری سوسیالیسم اشتباه است؟ خیر! معنای آن این است که سوسیالیسم، به شیوه ای سیاسی و نه اجباری، باید راهی پیدا کند که این گروه ها را در مورد آرمان رهایی بشر از استثمار سرمایه داری آموزش دهد و در

آنها پایبندی عمیق تری نسبت به این مسأله به وجود آورد. بدون یک چنین مبارزه ایدئولوژیک، این قشر میانی، که به شکلی آگاهانه برای اداره کردن و هدایت اقتصاد به وجود آورده شده است، تنها در ذهنیت ناشی از شرایط عینی زندگی خود، و در چارچوب کوششی که هدف آن صرفاً کار خود را بهتر انجام دادن است، باقی می ماند. و چنین وضعیتی، این گروه را نسبت به تأثیرات خارجی تبلیغات جهان سرمایه داری دائماً ضربه پذیر نگه می دارد.

کارگران، در سراسر جهان، همیشه با این مسأله که زیر سلطه روشنفکران قرار گیرند مشکل داشته اند. از این مسأله پدیده ای ناشی می شود که می توان آن را «بیماری تخصص» نامید. هر زمانی که مردم زحمتکش درگیری حرکت توده ای علیه جنبه هایی از نظام سرمایه داری، مثلاً مبارزه برای مسکن، می شوند، همیشه این احساس را دارند که در این کار باید یک وکیل مشورت کنند. در بسیاری موارد وکیل به آنها می گوید: «نگران نباشید، خودم ترتیب کار را می دهم». و این درست هنگامی است که آنها باید واقعاً نگران شوند. بدون استثناء، یک وکیل که از زندگی روزمره طبقه کارگری اطلاع است، در مورد مسایل مطرح شده از سوی کارگران دست به مصالحه هایی می زند و تصمیماتی می گیرد که به ضرور موکلین تمام می شود. تنها چاره این مشکل، هشیاری و نظارت دموکراتیک دائمی بر عملکرد اینگونه افراد متخصص است.

نشانه های دیگر

«ویلیام ز. فاستر»، در کتاب تاریخ حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا (صفحه ۱۲۰)، می نویسد:

در حزب مارکسیستی، جایگاه مناسب و مؤثری برای روشنفکران طبقات میانی وجود دارد. آنها به طور مشخص می توانند در عرصه پیشبرد تئوری به حزب یاری برسانند. اما این تنها به شرطی است که از توهامات خرده بورژوازی خود خلاص شوند و به طور کامل خود را با هدف های عاجل و نهایی پرولتاریا پیوند دهند.

فاستر در جای دیگر (همان کتاب، صفحه ۱۰۵)، هنگام برخورد به گرایشات اپورتونیستی در انترناسیونال دوم، می نویسد:

این اپورتونیسم نتیجه رشد مرحله امپریالیستی سرمایه داری بود. و یکی از نشانه های آن، رشد چشمگیر فساد و رشوه گیری آریستوکراسی کارگری بود که پایگاه اصلی رهبری سوسیال دموکراسی را تشکیل می داد.

با اینکه ما دیگر مقوله آریستوکراسی کارگری را به کار نمی گیریم، اما تذکر «فاستر» در مورد نفوذ اپورتونیسم تذکری درست است که می توان آن را در شرایط امروز نیز به کار گرفت.

کارل مارکس، در مانیفست کمونیست (فصل یکم، صفحه ۱۳)، در مورد مسأله تولید کالایی سرمایه‌داری می‌نویسد:

بورژوازی با تکمیل سریع هرگونه ابزار تولید و با حد اعتلای تسهیل ارتباطات و مواصلات، همه ملل و حتی بربرترین آنها را به مدار تمدن می‌کشاند. ارزان‌قیمتی کالاهای او توپخانه سنگینی است که بورژوازی به مدد آن تمام دیوارهای چین را ویران می‌سازد و شدیدترین بیزاری بریران از بیگانگان را به تسلیم وا می‌دارد. بورژوازی تمام ملت‌ها را وادار می‌سازد تا اگر نخواهند نابود شوند، شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و به اصطلاح تمدن را در کشورهای خویش رواج دهند، و به بیان دیگر، خود نیز بورژوا شوند. کوتاه سخن، بورژوازی جهان را به سان و سیمای خویش نقش می‌زند.

این همان نبردی است که جهان سوسیالیسم در آن شکست خورد. کاری که ما باید به طور جمعی انجام دهیم این است که تعیین کنیم دلیل این شکست چه بود. ما باید پیروان آینده سوسیالیسم را، بر اساس یک پژوهش و تحلیل علمی، قانع کنیم که سوسیالیسم در آمریکا، از مدل اروپایی آن بهتر خواهد بود. و همین طور هم باید باشد.

مارکسیسم، الگوها، و بحران های

«سیستی»

بهمن آزاد

مقاله رفیق گاس هال، «روند انقلاب و توازن جدید نیروها در سطح جهان»، کمکی است مهم و به موقع به تحلیل مارکسیستی - لنینیستی مسایلی که امروز در برابر جنبش کارگری و جنبش کمونیستی در سراسر جهان قرار دارند. در این مقاله، رفیق گاس هال مسایل گوناگونی را که از زمان فروپاشی دولت های سوسیالیستی در اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی ذهن کمونیست ها و اندیشمندان طبقه کارگر را به خود مشغول داشته اند، در چارچوب یک دیدگاه وسیع و منسجم طبقاتی به یکدیگر پیوند می دهد. این مقاله چارچوب ذهنی و جهت گیری عمومی تحلیل علمی و انقلابی از اوضاع کنونی جهان، و مسیر آتی مبارزه ادامه یابنده در راه سوسیالیسم را تعیین می کند.

این مقاله به صورت فشرده، و در عین حال به طور بسیار دقیق، مشخصات اصلی ماهیت «نظم نوین جهانی» را برجسته می کند. از جمله این مشخصات، که در هر تحلیل از مسیر آتی مبارزه طبقاتی باید مد نظر قرار گیرند، نکات زیر هستند:^۱

● در توازن جهانی نیروها چرخشی به نفع امپریالیسم، به ویژه امپریالیسم آمریکا، به وقوع پیوسته است. مشخصه «نظم نوین جهانی»، که از این چرخش ناشی شده است، «قدرت بازی قدرت های بزرگ» است.

● در نتیجه فروپاشی دولت شوروی، امروز در سطح جهان یک «ضدنیروی سازمان یافته» در برابر امپریالیسم وجود ندارد.

● سازمان ملل متحد و دیگر نهادهای بین المللی اکنون زیر سلطه و کنترل نیروهای امپریالیستی به سرکردگی آمریکا قرار گرفته اند.

● خطر ماجراجویی های نظامی از سوی نیروهای امپریالیستی افزایش یافته است.

۱. به استثنای مواردی که به منابع دیگر رجوع داده شده اند، همه ستادها از رفیق گاس هال از نشریه «مسایل سیاسی»، ارگان تئوریک حزب کمونیست آمریکا، ژوئیه ۱۹۹۲، صفحات ۱۸-۱ گرفته شده اند.

● بحران کشورهای سوسیالیستی به «از دست رفتن اعتماد به سوسیالیسم جهانی» انجامیده است. نیروهای امپریالیستی اکنون یک کارزار ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و نظامی را علیه سوسیالیسم و کشورهای سوسیالیستی باقی مانده، به ویژه کوبا، و در سطح جهان به راه انداخته‌اند.

● این تغییرات دست شرکت‌های فراملیتی را برای استثمار مردم زحمتکش در سراسر جهان بازتر کرده است.

● در نتیجه، مبارزات استقلال طلبانه و رهایی بخش ملی در کشورهای جهان سوم و همچنین مبارزه در راه برابری نژادی در آمریکا، آفریقای جنوبی و دیگر کشورها دشوارتر شده است.

واقعیت‌های عینی ناشی از چرخش در توازن جهانی نیروها، همانطور که رفیق گاس هال به درستی خاطر نشان ساخته است، «در همه عرصه‌های زندگی»، از جمله در همه عرصه‌های مبارزه طبقاتی «بازتاب خواهد یافت». این، مسلماً، مسایل مهم جدیدی را برای کمونیست‌ها و جنبش طبقه کارگر، هم در آمریکا و هم در سراسر جهان، به وجود می‌آورد. رفیق گاس هال به برخی از مسایل جدید که امروز در برابر کمونیست‌ها قرار دارند اشاره می‌کند:

● ما باید «درک عمیق تری از ماهیت امپریالیسم» به دست آوریم؛

● ما باید «راه‌های تازه‌ای را برای موفقیت در همبستگی ضد امپریالیستی و بین‌المللی» بیابیم؛

● ما باید «ماهیت آن جبهه ائتلافی را که قرار است به وزنه‌ای در برابر توازن جدید، منفی و زودگذر نیروها بدل شود» تعیین کنیم. طبقه کارگر باید بتواند به منظور «پرکردن خلأ» ناشی از فروپاشی دولت‌های سوسیالیستی، به ویژه اتحاد شوروی، یک جبهه ائتلافی ایجاد کند و آن را هدایت نماید؛

● ما باید «تأثیر این چرخش جدید را بر مبارزه علیه نژادپرستی»، هم در آمریکا و هم در سراسر جهان، مشخص کنیم؛

● ما باید اثرات این چرخش جدید را بر تضادهای خود نظام سرمایه‌داری و بر مبارزه طبقاتی، هم در آمریکا و هم در سراسر جهان، ارزیابی کنیم؛ و بالاخره،

● «ما باید نگاهی دوباره به مواضع ایدئولوژیک خود بیافکنیم و ببینیم چه تغییراتی ضروری هستند... این حقیقت که سوسیالیسم ضعیف شده است بدین معنی است که ما باید جایگاه سوسیالیسم را در توازن جدید نیروهای جهانی مورد بررسی قرار دهیم». همان‌طور که رفیق گاس هال می‌طلبد، ما باید بتوانیم همه این‌ها را انجام دهیم بدون آن که در دام «جمع‌بندی‌های بدبینانه غیر ضروری» در مورد آینده مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم، گرفتار آییم. زیرا همان‌طور که گاس هال به درستی اشاره کرده است، این چرخش در توازن جهانی نیروها چرخشی موقتی است: «آینده از آن سوسیالیسم است».

سرمایه‌داری آینده طولانی نخواهد داشت. و این حقیقت تغییر نکرده است.»
 این، در واقع، محتوای تحلیل انقلابی و علمی گاس هال را از وضعیت جدید جهانی تشکیل می‌دهد. این تنها انعکاسی از «خواست‌اندیشی» و یا «خوشبینی» ساده یک انقلابی کمونیست نیست، بلکه ریشه در درک عمیق از واقعیت‌های عینی اطراف ما دارد: بحران سوسیالیسم تضادهای سرمایه‌داری را پایان نداده است؛ عینیت مبارزه طبقاتی را هم پایان نداده است — «مبارزات و جنبش‌های ضدامپریالیستی بسیاری مانند آتش زیر خاکستر وجود دارند که هر آن آماده شعله‌ور شدن اند؛ ... توازن جدید نیروها به رقابت میان امپریالیست‌ها دامن می‌زند ... و مانور را برای امپریالیسم مشکل‌تر می‌سازد؛ ... مبارزات در نیمکره غربی شدت خواهند یافت؛ «کشورهای جهان سوم، علی‌رغم همه دشواری‌ها، برای استقلال خود بیشتر خواهند جنگید ... مبارزه آنها ادامه خواهد یافت؛ «نبرد طبقه کارگر و مردم برای حفظ سوسیالیسم در اتحاد شوروی و اروپای شرقی» ادامه خواهد یافت؛ و «مبارزه در درون کشورهای امپریالیستی رشد خواهد کرد».

مجموعه این عوامل منجر به چرخش دیگری خواهد شد، این بار «چرخشی دائمی تر ... چرخشی به طرف سوسیالیسم». و این وظیفه تاریخی کمونیست‌ها است که این چرخش دوم را با مبارزه ایثارگرانه، آگاهانه و برنامه‌ریزی شده خود، که بر درکی انقلابی و علمی از وضعیت کنونی جهان استوار باشد، تسهیل کنند.
 بدین ترتیب، تحلیل گاس هال از توازن جدید نیروهای جهانی، در حقیقت «فراخوانی برای تسلیح تئوریک و ایدئولوژیک» کمونیست‌ها است. این چالشی است برای درک، تحلیل و شالوده‌ریزی مسیرآینده مبارزه طبقاتی برای سوسیالیسم در چارچوب تغییرات تازه‌ای که در شرایط عینی جهان به‌وقوع پیوسته‌اند.

علل ریشه‌ای عقب‌گردها

این مقاله، تحلیلی از عوامل ریشه‌ای بحران در جهان سوسیالیسم را نیز در بر می‌گیرد و بر این فرض صحیح استوار است که هرگونه تلاش برای شالوده‌ریزی مسیر آینده مبارزه طبقاتی، باید بر پایه یک تحلیل علمی از عوامل ریشه‌ای عقب‌گردهای کنونی انجام گیرد.

بحث اصلی گاس هال این است که «اپورتونیسیم» عامل اصلی عقب‌گردها، و در نهایت فروپاشی دولت‌های سوسیالیستی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی بوده است:

عامل اصلی بروز بحران تازه در جهان سوسیالیسم را می‌توان مستقیماً در رشد قارچ‌مانند ویروس قدیمی اپورتونیسیم در میان بسیاری از احزاب کمونیست جهان جستجو کرد.... و این بدین دلیل بود که سیستم دفاعی ایدئولوژیکی آنها، که بر مارکسیسم-لنینیسم استوار بود، فرو ریخت....

خصلت حیاتی این «ویروس اپورتونیزم» چیست؟ این فرض است که «با پیشرفت سوسیالیسم، مبارزه طبقاتی و نقش طبقه کارگر به تدریج محو می شود»، و این که، در روند ساختمان سوسیالیسم «مبارزه طبقاتی مسأله‌ای درجه دوم است»:

اشتباهی که روی داد این بود که به موازات پیشرفت سوسیالیسم، مبارزه طبقاتی و نقش طبقه کارگر... کنار گذاشته شد.

این یکسویه‌نگری و نفی تدریجی مفهوم مبارزه طبقاتی، پایه‌ای برای رشد «ایده آلیسم» سوسیالیستی در میان کادرهای کمونیست بود. بعضی از کادرها در احزاب کمونیست از درک مبارزه طبقاتی به دور افتادند.

بدین ترتیب، هنگامی که «نواندیشی» بی طبقه مطرح شد، بسیاری از کسانی که تفکرشان بنیانی در مبارزه طبقاتی نداشت، جاده اپورتونیزم را به سمت باتلاق طی کردند. آنها خواهان یک سوسیالیسم بدون مبارزه طبقاتی، هم به مثابه خصلت سوسیالیسم واقعاً موجود و هم به عنوان پایه تبلیغات خود، بودند.

عنصر اصلی بحث رفیق گاس هال این است که بحران سوسیالیسم ناشی از «خطای انسانی» و نه نتیجه «نقص سیستم» بوده است. به گفته او:

علت عقبگرد، خطای انسانی بود که مانع از شالوده‌ریزی یک مسیر درست توسط رهبری دولت‌های سوسیالیستی شد... جدایی روزافزون میان حزب و مردم نیز از همین مسأله ناشی شد.

حقیقت این است که ضعف‌هایی که به فروپاشی اتحاد شوروی انجامیدند، ناشی از سیستم نبودند. بحران در نتیجه اشتباهات جدی از طرف رهبری به وقوع پیوست. ضعف‌هایی وجود داشتند، و تغییرات همیشه ضروری بودند. اما حقیقت این است که:

- در نظام سوسیالیستی نقص سیستمی وجود ندارد؛
- در مفهوم بنیادی مالکیت عمومی برابر تولید نقضی وجود ندارد؛
- در مفهوم اقتصاد و تولید برنامه‌ریزی شده برای رفاه همگانی، نقضی وجود ندارد؛
- در نظریات مارکسیسم - لنینیسم و ماتریالیسم دیالکتیک نقص ریشه‌ای وجود ندارد...؛
- بحران به واسطه تخلف از اصول اساسی سوسیالیسم به وجود آمده است...

هرچند نسبت به ارزیابی رفیق گاس هال در مورد نقش اپورتونیزم راست و «نواندیشی» بی طبقه در فروپاشی دولت‌های سوسیالیستی یک توافق عمومی وجود دارد، اما تأکید وی بر «خطای انسانی» به عنوان علت ریشه‌ای بحران در سوسیالیسم، سؤال‌ها و بحث‌های بسیاری را، نه فقط از طرف کسانی که صفوف حزب کمونیست آمریکا را ترک کرده‌اند بلکه حتی در میان بعضی از رفقای حزبی که در اساس از تحلیل وی پشتیبانی کرده‌اند، برانگیخته است. به عنوان نمونه می توان از مقاله رفیق «امیل شاو»، که در همین شماره نشریه «مسایل سیاسی» چاپ شده است، نام برد. رفیق «شاو» در مقاله خود می نویسد:

به‌عنوان مثال، گاس هال در صفحه ۵ مقاله منتشره در «مسایل سیاسی» چنین بحث می‌کند که: «نقص سیستمی در نظام سوسیالیستی وجود ندارد». اگر جمله او به این صورت بود که «نقصی در تئوری سوسیالیسم وجود ندارد» می‌شد با آن موافقت کرد. اما، به‌نظر من، طوری که در بالا نوشته شده با چیزی که واقعاً اتفاق افتاده مطابقت ندارد.

رفیق «شاو» سپس با این سؤال ادامه می‌دهد که: «درحالی که سقوط آزاد نظام سوسیالیستی کنونی را به چشم دیده‌ایم، شما چگونه می‌توانید بگویید که در نظام سوسیالیستی نقص سیستمی وجود ندارد؟»

البته، پاسخ بسیار ساده‌ای برای این پرسش رفیق «شاو» وجود دارد: همانطور که ما سقوط یک هواپیما را به‌خودی‌خود ناشی از نقص مکانیکی درونی (سیستمی) آن نمی‌دانیم و احتمال خطای انسانی (خلبان یا کنترل‌کننده ترافیک هوایی) و عوامل خارجی (شرایط آب و هوا) را نیز در نظر می‌گیریم، به‌همان دلیل نیز نمی‌توانیم خودبه‌خود فروپاشی سیستم سوسیالیستی کنونی را ناشی از «نقص‌های سیستمی» آن بدانیم. تنها کاری که می‌توانیم بکنیم بررسی بدون جمع‌بندی شتاب‌زده است. دلایل شکست را از خود واقعیت شکست نتیجه گرفتن چیزی جز حرکت در جهت خلاف منطقی و تئوری علمی نیست. این، جامعه علمی پوشاندن بر تن سرخوردگی است. اما، این مسأله بسیار مهم‌تر از آن است که بتوان در مورد آن به پلمیک بسنده کرد. کمونیست‌ها اگر می‌خواهند، بنا به گفته رفیق گاس هال، بر مشکل «از دست رفتن اعتماد به جهان سوسیالیسم» فایق آیند، باید قادر باشند به این سؤال رفیق «شاو» پاسخی علمی دهند.

سؤال‌های جدی

رفیق «شاو» در مقاله خود سؤال‌های جدی دیگری را نیز مطرح می‌کند که کماکان پاسخ‌های جدی می‌طلبند. به‌عنوان مثال، او سؤال می‌کند: «چه دلیلی باعث شد تا همه رهبران کمونیست به‌طور هم‌زمان مرتکب اشتباهات یکسان شوند؟ و کدام عوامل اجتماعی چنین اشتباهاتی را به آنان تحمیل کردند؟». یا: ما باید قادر باشیم «توضیح دهیم چگونه از ۲۰ سال پیش، از زمان رهبری برژنف، حزب کمونیست اتحاد شوروی توانست به این نتیجه برسد که مسایل مربوط به مبارزه طبقاتی و مسأله ملی در داخل مرزهای اتحاد شوروی پایان یافته، و حزب کمونیست اتحاد شوروی از این پس حزبی همه‌خلقی است؟»

در حقیقت، اینها سؤالاتی بسیار جدی هستند که باید مطرح شوند و پاسخ علمی دریافت کنند، و رفیق «شاو» در طرح آنها و طلب پاسخ برای آنها کاملاً محق است. به‌نظر می‌رسد که در این مورد میان موضع او و رفیق گاس هال عدم توافقی وجود نداشته باشد. مقاله رفیق هال نیز از ما و از کل جنبش کمونیستی می‌طلبد که به تحقیقی

علمی در مورد این مسایل بپردازیم. نظری، که فروپاشی سوسیالیسم در اتحاد شوروی را نتیجه مستقیم جداسازی فرصت طلبانه سوسیالیسم از مبارزه طبقاتی می‌داند، با نظر رفیق «شاو» در توافق کامل است.

اما، رفیق «شاو» در بحث خود یک قدم از این جلوتر می‌رود و می‌گوید: «خطای انسانی نمی‌تواند توضیح‌دهنده» دلایل این انحرافات باشد. به گفته وی، توضیح دادن این انحرافات بر اساس مقوله «خطای انسانی» به این معنا است که «انسان‌ها انتخاب‌های نامحدودی دارند»، و در نتیجه، «اگر افراد و احزاب فقط راه درست را انتخاب می‌کردند... آنگاه اوضاع جور دیگری می‌شد». و این، به نظری، نادرست است. به نظر او، دلیل فروپاشی را به صورت «یا نقص سیستم یا خطای انسانی» مطرح کردن نمی‌تواند «علل اشکالات الگوی ۷۰ سال گذشته» را توضیح دهد. چنین کاری، از دید او، چشمان ما را بر روی این واقعیت می‌بندد که این عقبگرد نتیجه «عوامل متعدد» و «مشکلات گوناگون تازه» بوده است که از میان آنها می‌توان «عدم توانایی آشکار... جهان سوسیالیسم در برخورد با انقلاب علمی - تکنولوژیکی»؛ «خصوصانه ترین تحریم‌ها از طرف دنیای سرمایه‌داری»؛ «بوروکراسی درونی» خود جهان سوسیالیسم؛ و قبضه نهایی قدرت «توسط قشر یا طبقه‌ای از کارشناسان، مهندسان، برنامه‌ریزان، و روشنفکران، که بالأخره قدرت را از طبقه کارگر و دهقانان گرفتند و به تدریج از آنها دور شدند»، را نام برد.

اما، به عقیده «شاو»، حتی در اینجا هم «فرمول‌های روشنی برای هدایت ما وجود ندارد. و شاید تنها بتوان با مطالعه آثار مارکسیستی گذشته، به نشانه‌ها یا علایمی برای درک احتمالی آنچه اتفاق افتاده است دست یافت...».

«خطای انسانی» در مقابل «نقص سیستم»

به نظر من، سرمنشأ تناقض در بحث رفیق «شاو»، عدم توجه کافی از سوی او به معنای علمی و مارکسیستی - لنینیستی دو مفهوم «انسانی» و «سیستمی» است. واژه «سیستم»، در تعریف همه‌گیر و عمومی‌اش، می‌تواند به هر شیئی که در گیتی وجود دارد اطلاق شود. تمام روندهایی که در درون جهان مادی جریان دارند می‌توانند روندهای «سیستمی» نامیده شوند، و بر این اساس، همه خطاها و نقص‌های ناشی از آنها می‌تواند به مثابه خطاها و نقص‌های «سیستمی» تعبیر شود. بر اساس چنین تعبیری، حتی انسان‌ها می‌توانند به عنوان «سیستم»‌های بیولوژیکی در نظر گرفته شوند و خطاهایشان به عنوان «نقایص سیستمی» تلقی گردد.

روی دیگر سکه، تعبیر غیرعلمی از واژه «انسانی» است. در اینجا هم، هرچیز که با تاریخ و جامعه بشری ارتباط پیدا می‌کند، می‌تواند به سادگی «ساخته انسان» تلقی گردد و هر اشتباه در تاریخ بشری به حساب «خطای انسانی» گذاشته شود. تصور کنید

اگر از این گفته مارکس هم یک چنین تعبیر غیردقیقی می شد، کار چه شکلی به خود می گرفت:

تاریخ «کاری» انجام نمی دهد، «ثروت سرشاری در اختیار ندارد»، «نبردی را به پیش نمی برد». این انسان، انسان واقعی و زنده، است که همه این کارها را انجام می دهد؛ که تصاحب می کند و می جنگد. «تاریخ» فرد جدایی نیست که از انسان به عنوان ابزاری برای پیشبرد هدف های خاص خود استفاده کند، تاریخ «چیزی» نیست جز فعالیت انسان برای دستیابی به هدف های خویش.

خارج از چارچوب ماتریالیسم تاریخی، این جملات بیانگر چیزی جز ایدئالیسم مطلق نیستند. اما آیا مارکس، زمانی که این جملات را می نوشت، همین منظور را داشت؟ در نتیجه، در چارچوب یک برخورد عام و نادقیق، بحث در مورد «خطای انسانی» در مقابل «نقص سیستم» سوسیالیسم می تواند تا حد یک دعوای عبث و بی محتوای لغوی تنزل پیدا کند. چنین برخوردی مسأله را به سطح رویارویی تعبیر شخصی از مفاهیم گوناگون می کشاند، بدون آنکه هیچ نتیجه مشخص و علمی از آن حاصل شود. اما، برخلاف ادعای رفیق «شاو»، مارکسیسم - لنینیسم به مثابه یک جهان بینی علمی، در این مورد «فرمول های روشنی برای هدایت ما» دارد. این فرمول ها نه تنها یک متدولوژی علمی، بلکه تعاریفی دقیق از دو مفهوم «انسانی» و «سیستمی» را نیز در اختیار ما قرار می دهند. اگر حمل بر موعظه نشود، می کوشم تا برای روشن شدن بحث توضیحاتی پیرامون این مفاهیم بدهم.

یک راهنمای علمی

از دیدگاه مارکسیستی - لنینیستی، تاریخ و جامعه انسانی محصول تبادل دیالکتیکی میان انسان (عامل ذهنی) و طبیعت (عامل عینی)، در روند کار و تولید است. این تبادل میان انسان و طبیعت، در هر مقطع معین از تاریخ، در چارچوب شکل معینی از جامعه - یعنی یک «سیستم (نظام) اجتماعی» که روابط درونی آن بر اساس سطح رشد نیروهای مولده آن تعیین می شود - صورت می پذیرد.

مارکس، در کتاب «ایدئولوژی آلمانی»، اجزای متشکله یک نظام اجتماعی را جزء به جزء شرح می دهد. به نظر او، هر سیستم اجتماعی دارای یک شیوه تولید مسلط است که از یک پایه یا زیربنای مادی (عینی)، و عناصر روبنایی سیاسی، ایدئولوژیک، فلسفی و فرهنگی، که «مشروط» به زیربنا هستند و وجوه «آگاهانه» - یعنی ذهنی - سیستم اجتماعی را تشکیل می دهند، به وجود آمده است. بنا بر نظریه مارکس، نقش این عناصر روبنایی، حفظ و تسهیل روند بازتولید شیوه تولید حاکم و روابط درونی آن است. فعالیت آگاهانه انسان ها، بنابراین گفته مارکس، در سطح این روبناها عمل می کند و «مشروط» بر قانونمندی های پایه است.

عنصر کلیدی در اینجا واژه «مشروط» است که از طرف مارکس به کار گرفته شده است. این بدان معنا است که هر شیوه تولید، با سطح معینی از ظرفیت تولید و شکل معینی از روابط درونی، «محدودیت‌هایی» را بر «انتخاب‌های» انسان‌ها و فعالیت آگاهانه آنها در درون آن شیوه تولید، تحمیل می‌کند. به عبارت دیگر، در هر جامعه‌ای، انسان‌ها از درجه معینی از آزادی فعالیت، در محدوده تعیین شده از جانب شیوه تولید، برخوردار هستند. اما برای عبور از این محدودیت‌ها، آنها باید آن شیوه تولید را نفی، نابود، یا «به صورت انقلابی» دگرگون کنند.

بنابراین، در هر جامعه — در هر شیوه تولید — انسان‌ها آزادند تا مسیر عمل خود را در چهارچوب محدودیت‌های تعیین شده از جانب شیوه تولید انتخاب کنند. آنها می‌توانند عناصر روبنایی، نهادها، و حتی خود دولت را، تا جایی که از اصول و قانونمندی‌های شیوه تولید حاکم تخطی نکنند، تغییر دهند. به همین دلیل است که ما امروز با اشکال گوناگون «دولت سرمایه‌داری» در سراسر جهان — از سلطنتی گرفته تا جمهوری، استبداد فردی، تئوکراسی، و دیکتاتوری نظامی — روبرو هستیم بدون آنکه هیچ‌یک از این اشکال اصول اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری را نقض کنند. از نظر تاریخی نیز، در جوامع گوناگون، ما شاهد رفرم‌های روبنایی، از جمله رفرم‌های سیاسی و حتی رفرم‌هایی در قوانین اساسی، بوده‌ایم که در چارچوب قانونمندی‌های شیوه تولید حاکم انجام گرفته‌اند. در حقیقت، رشد نیروهای مولده در درون یک شیوه تولید، در موارد بسیار، خود نیاز به تغییرات نوبتی روبنایی را به منظور حفظ و تحکیم پایه شیوه تولید حاکم ایجاد می‌کند.

روشن است که در حین تغییر عناصر روبنایی شیوه تولید، انسان‌ها می‌توانند مرتکب خطا — و همان‌گونه که در نمونه اتحاد شوروی دیدیم، خطاهایی گاه فاجعه‌آمیز — شوند. اما در این سطح، همه خطاها «انسانی» هستند و باید همین‌گونه هم به آنها برخورد کرد. این خطاها نه بر اساس ضرورت‌های درونی شیوه تولید، بلکه کاملاً برعکس، بر اثر غفلت و عدم درک صحیح از این ضرورت‌ها به وقوع می‌پیوندند. این خطاها، در اصطلاح مارکسیستی - لنینیستی، خطاهای ذهنی هستند که به دست «عامل انسانی» و در سطوح روبنایی سیستم، به وقوع می‌پیوندند.

بنابراین، از نقطه نظر مارکسیستی - لنینیستی، این بحث که عقب‌گردها در اتحاد شوروی و اروپای شرقی نتیجه «خطای انسانی» بوده‌اند، به هیچ وجه بدین معنا نیست که این انسان‌ها «از انتخاب‌های نامحدودی» برخوردار بوده‌اند. بلکه بدان معنا است که خطاها در سطح روبنایی سیستم انجام گرفته‌اند، و اینکه انسان‌ها می‌توانسته‌اند با دست زدن به اقدامات صحیح از وقوع آنها جلوگیری کنند اما از انجام چنین کاری بازماندند. این اصل نه تنها در مورد تاریخ اخیر سوسیالیسم در اتحاد شوروی در دوران پس از «پرسترویکا»، بلکه در مورد کل تاریخ بشری صادق است.

«عوامل متعدد»ی که رفیق «شاو» بدون هیچ توضیحی به عنوان دلایل فروپاشی سوسیالیسم در اتحاد شوروی بر می‌شمارد، همگی به عناصر روبنایی سیستم سوسیالیستی مربوط می‌شوند. وگرنه، عواملی مانند «عدم توانایی در برخورد با انقلاب علمی - تکنولوژیکی»، «عدم توانایی» در مقابله با «خصمانه‌ترین تحریم‌ها»، و رشد «بوروکراسی درونی» در سیستم سوسیالیستی، به جز عوامل روبنایی چه چیز دیگری می‌توانند باشند؟ حتی هنگامی که رفیق «شاو» مسأله ظهور «طبقه کارشناسان» را به پیش می‌کشد، خود او این پدیده را ناشی از «خواست تولید بیشتر و بهتر» از سوی رهبران اتحاد شوروی ارزیابی می‌کند. (هرچند به نظر من، تصویری که رفیق «شاو» از ارتباط میان نیاز به افزایش تولید و ظهور «طبقه کارشناسان» به دست می‌دهد نادرست است. البته این بحثی دیگر است.)

همه این عوامل، بدون استثناء، به مسایل روبنایی از قبیل نقش حزب پیشاهنگ و سیاست کادرگزینی آن، نقش دولت، رابطه میان سازمان‌های طبقه کارگر و دولت، برنامه‌ریزی اقتصادی، شیوه‌های مدیریت، سیاست خارجی، و غیره و غیره، ارتباط پیدا می‌کنند. و برای هر یک از این ترتیبات، در چارچوب قانونمندی‌های شیوه تولید سوسیالیستی، همیشه انتخاب‌های «انسانی» و «ذهنی» دیگری هم وجود داشتند و هنوز دارند که اگر برگزیده می‌شدند می‌توانستند به جای تضعیف شیوه تولید سوسیالیستی، به «تحکیم و بازتولید» آن یاری برسانند. در حقیقت، جمع‌بندی اولیه حزب کمونیست اتحاد شوروی، پیش از آن که توسط گارباچف و یارانش تحریف و از مسیر منحرف شود، بر پایه همین درک علمی و مارکسیستی - لنینیستی از ضعف‌های گذشته استوار بود.

به نظر من، درک مارکسیستی - لنینیستی از مفهوم «خطای انسانی» اینچنین است. چنین درکی از «خطای انسانی»، نه به اشتباهات «فردی» بلکه به خطاهای «ذهنی» در سطح سیستم اشاره دارد. اهمیت این مفهوم زمانی روشن ترمی شود که به این گفته مارکس توجه کنیم که در نظام سوسیالیستی، عامل ذهنی — یعنی فعالیت آگاهانه انسان‌ها — نقشی بسیار خطرناک‌تر از شیوه تولید سرمایه‌داری، که «نیروهای کور بازار» آن را هدایت می‌کنند، برعهده دارد. برنامه‌ریزی آگاهانه سیستم، وجه مشخصه سوسیالیسم و دقیقاً همان چیزی است که سوسیالیسم را از شیوه‌های تولید پیش از آن متمایز می‌کند. ناتوانی در درک این اصل تنها می‌تواند از عدم درک جوهر سوسیالیسم ناشی شود.

دربارهٔ الگوها

از نقطه نظر مارکسیستی - لنینیستی، نفی «خطای انسانی» به مثابه عامل اصلی عقب‌گردها در سوسیالیسم، رفیق «شاو» را خواسته یا ناخواسته به راهی می‌کشاند که مشکلات زیربنایی سوسیالیسم را عامل اصلی فروپاشی می‌بیند. و این پیامدهایی به دنبال دارد که صرفنظر از «تعداد فاکتورهایی» که او به این تصویر می‌افزاید، به سادگی

برطرف شدنی نیست. رفیق «شاو» می‌کوشد از طریق تأکید بر این نکته که او نیز با تز «نقص سیستم» مخالف است و علت اصلی عقبگردها را در «الگوی قدیمی ۷۰ سال گذشته» جستجو می‌کند، از این پیامدها بگریزد. اما او با این کار نیز نمی‌تواند گریبان خود را خلاص کند.

این نیز دلایل متعددی دارد: اولاً، حتی اگر بپذیریم که علل عقبگردها را باید در الگوی ویژه‌ای از سوسیالیسم جستجو کرد، این سؤال همچنان بی‌پاسخ می‌ماند که آیا این علل در زیربنای این الگو قرار دارند یا در روبنای آن؟ و این ما را دوباره به همان نقطه آغاز بحث — یعنی تصمیم‌گیری در مورد اینکه آیا «خطای انسانی» یا «نقص سیستم» علت اصلی شکست بوده است — باز می‌گرداند.

ثانیاً، در مورد مشخص اتحاد شوروی، ما باید از رفیق «شاو» سؤال کنیم که کدام «الگوی سوسیالیسم» را مد نظر دارد: الگوی کمونیسم جنگی؟ الگوی «نپ»؟ الگوی صنعتی کردن سریع استالین؟ الگوی کشاورزی و مصرفی خروشچف؟ الگوی «سوسیالیسم پیشرفته» برژنف؟ یا الگوی «سوسیالیسم انسانی و دموکراتیک» گارباجف؟ روشن است که ما در اینجا، فقط با یک «الگو»ی واحد در تمامی طول تاریخ اتحاد شوروی روبرو نیستیم. بلکه با زنجیره‌ای از «الگوها» روبرویم که در پاسخ به تحولات داخلی و بین‌المللی معین، طراحی و جانشین یکدیگر شده‌اند. ما حتی نمی‌توانیم مدعی شویم که با الگویی از «سوسیالیسم»، آنطور که باید باشد، روبرو بوده‌ایم. برعکس، همانطور که رهبری شوروی و قوانین اساسی متغیر این کشور گواهی می‌دهند، همه اینها «الگوهای» برای «گذار به سوسیالیسم پیشرفته» بوده‌اند.

با این همه، بحث رفیق «شاو» راه را برای یک بررسی علمی پیرامون این مسأله که در روند تکامل سوسیالیسم در اتحاد شوروی، کدامیک از این «الگوها» — به نظر من، سیاست‌ها — باعث تخطی از اصول اساسی شیوه تولید سوسیالیستی شده‌اند، می‌گشاید. و ما باید از رفیق «شاو»، به خاطر سهمی که در روشن شدن این مسایل داشته است، سپاسگزاری کنیم.

سرچشمه تناقض

تناقض‌گویی در بحث رفیق «شاو» هنگامی به اوج خود می‌رسد که او «تئوری سوسیالیسم» را با «الگوی» آن در عرصه واقعیت، در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. اگر درست فهمیده باشم، محتوای بحث او این است: در حالی که «تئوری سوسیالیسم» درست بوده و خواهد بود، «الگوی» آن در عرصه واقعیت شکست خورده است.

این شیوه استدلال هنگامی با مشکل روبرو می‌شود که عامل «ذهنی» و «انسانی» را از تحلیل خود حذف کرده باشیم؛ هنگامی که فراموش کنیم که یک «الگو» — هر الگویی — خود یک آفریده تئوریک و ذهنی است که توسط انسان‌ها ساخته شده

است! اجازه دهید توضیح دهم.

«الگوی» سوسیالیسم، مانند هر الگوی دیگر، ساختاری تئوریک است که ابتدا به صورت آگاهانه طراحی می‌شود و سپس در عمل به اجرا درمی‌آید. بنابراین، پیروزی یا شکست آن به چند عامل بستگی دارد: (الف) پیشفرض‌ها و مبانی تئوریک آن؛ (ب) نحوه تنظیم و اجرای آن در واقعیت؛ و از آنجا که این الگو نمی‌تواند در خلأ پیاده شود: (ج) تأثیر عوامل خارجی که در جهان اطراف آن وجود دارند. از میان این عوامل، عامل سوم یک عامل عینی و خارجی است که به تنهایی نمی‌تواند درستی یا نادرستی الگورا تعیین کند، هرچند می‌تواند در پیروزی یا شکست آن نقش مؤثر داشته باشد.

بنابراین، هنگامی که ما از شکست یک الگو سخن می‌گوییم، یا از نادرستی و بی‌پایگی پیشفرض‌ها و مبانی تئوریک آن، و یا از نحوه تنظیم و اجرای ناقص آن صحبت می‌کنیم. و این عامل آخر، از «خطای» انسان‌هایی که در طراحی عملی و پیاده کردن «الگو» دخیل بوده‌اند—مانند حزب و دولت در اتحاد شوروی—ناشی می‌شود. حال، با حذف عامل دوم، یعنی امکان بروز «خطای انسانی»، رفیق «شاو» ناچار است به شکلی ناخواسته، یگانه عامل باقی‌مانده، یعنی مبانی تئوریک الگو (تئوری سوسیالیسم) را مقصر بشناسد. و سرچشمه اصلی تضاد و ناپیگیری در بحث او در همین جا نهفته است. در حقیقت، این بحث رفیق «شاو» که: امروز «فرمول‌های روشنی برای راهنمایی ما وجود ندارد» و اکنون ما کمونیست‌ها ناچاریم برای درک اشتباهات گذشته، بر «نشانه‌ها و علائم» تکیه کنیم، خود بیانگر پذیرش ضمنی شکست تئوری سوسیالیسم از سوی او است.

سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی

و بالاخره، منطقی اینچنین، پیامد مهم و نگران‌کننده دیگری را نیز به دنبال دارد. هنگامی که از «تئوری سوسیالیسم» سخن می‌گوییم، در واقع داریم از چیزی که به بعضی جنبه‌های واقعیت عینی مربوط می‌شود صحبت می‌کنیم. هیچ تئوری‌ای وجود ندارد که تنها بیانگر یک آرمان باشد. سوسیالیسم هنگامی توسط مارکس و انگلس از یک آرمان تخیلی به یک تئوری علمی بدل شد که آنها توانستند اجتناب‌ناپذیری و امکان وجود آن را در واقعیت، از طریق کشف قوانین ماتریالیسم تاریخی و مبارزه طبقاتی، به اثبات برسانند. بدین سان بود که سوسیالیسم از سطح «تخیلی» به سطح «علمی» ارتقاء یافت.

علاوه بر این، در گام دومی که در سال ۱۹۱۷ برداشته شد، این «آرمان» سوسیالیسم یک بار دیگر متحول شد، و این بار از یک «تئوری علمی» — از یک امکان — به یک واقعیت عینی بدل گردید. انقلاب اکتبر و به وجود آمدن اولین دولت سوسیالیستی، سوسیالیسم را به واقعیتی بدل کرد که نه تنها زندگی میلیون‌ها انسان را در سراسر جهان تحت تأثیر قرار داده است، بلکه حتی نشان بازگشت‌ناپذیر دستاوردهای خود را بر کل تاریخ معاصر — بر تاریخ عینی بشریت — حک کرده است.

حال، تنزل دادن این واقعیت، که در طول ۷۰ سال گذشته وجود داشته، به حد تنها یک تئوری، و نه فقط این، بلکه همچنین این ادعا که این «تئوری» حتی نتوانسته یک نمونه مادی در اثبات خود ارائه دهد، نه یک گام بلکه دو گام تاریخی به پس است. این بدان معنی است که بگوییم سوسیالیسم هرگز جز به شکل یک «آرمان» وجود نداشته است. این عین بازگشت به سوسیالیسم «تخیلی» است. این چیزی نیست جز پذیرش شکست نهایی در عین دستاویز ماندن به امیدی موهوم برای آینده‌ای نامعلوم. همه ما، از بسیاری مردمان خوش قلب، از جمله از لیبرال‌ها و عناصری از طبقه بورژوازی، بارها شنیده‌ایم که می‌گویند: سوسیالیسم در تئوری بسیار زیبا است، اما در عمل پیاده‌شدنی نیست. به نظر من، این گفته از نظر منطقی تنها یک گام فراتر از نظریه رفیق «شاو» قرار دارد؛ گامی که شاید رفیق «شاو» مایل به برداشتن آن نباشد، اما چه بسیار کسان که به دلیل احساس شکست، آماده و مشتاق برداشتن آن هستند. و این آن خطری است که در پشت بحث‌هایی از این نوع به کمین نشسته است.

این واقعیت که سوسیالیسم در طول ۷۰ سال گذشته وجود داشته است، حداقل وجود درجه‌ای از ارتباط متقابل میان تئوری و پراتیک سوسیالیسم را به اثبات می‌رساند. امروز، پس از گذشت بیش از هفتاد سال از تاریخ واقعی سوسیالیسم، هرگونه تلاش برای جدا کردن تئوری و پراتیک آن از یکدیگر، به ناچار به نفی واقعیت موجود و سقوط در ورطه تخیل‌گرایی می‌انجامد.

نقد تئوریک؟

اما، دیگر کسانی که درباره سوسیالیسم تز «نقص سیستم» را به پیش می‌کشند تخیل‌گرا نیستند. برعکس، آنها نسبت به واقعیت موجود آگاهی کامل دارند و به خوبی می‌دانند که با آن چه می‌خواهند بکنند. درست برخلاف تخیل‌گرایان جدید و سرخورده ما، آنها موجودیت سوسیالیسم در گذشته را نفی نمی‌کنند، بلکه می‌خواهند از ادامه موجودیت آن در آینده جلوگیری به عمل آورند. آنها می‌کوشند تا مردم زحمتکش را قانع کنند که سوسیالیسم در گذشته حقیقتاً وجود داشته است، اما همین موجودیت عینی آن، «نقص‌های سیستمی» اجتناب‌ناپذیر آن را به اثبات رسانده است؛ نقص‌هایی که سوسیالیسم را حتی بدتر از سرمایه‌داری می‌کنند و آنرا از داشتن هر آینده‌ای محروم می‌سازند. زیگنیو برژینسکی جوهر نظریه «نقص سیستمی» سوسیالیسم را به روشنی بیان کرده است:

بن‌بست [بخوان: نقص] کشنده نظام کمونیستی در اتحاد شوروی این است که پیشرفت اقتصادی در آن تنها به قیمت تزلزل سیاسی [بخوان: نابودی سوسیالیسم]، و انسجام سیاسی تنها به قیمت شکست اقتصادی قابل تأمین است.^۲

۲. نقل از: گاس هال، قدرت ایدئولوژی، ترجمه ی. رهرو، انتشارات حزب توده ایران، چاپ نیویورک، دی‌ماه ۱۳۶۸، صفحه ۵۰.

اگر منظور از این تر، نقد **تئوریک** سوسیالیسم می‌بود، قاعدتاً طرفداران آن می‌بایست بکوشند تا ثابت کنند که سوسیالیسم نیز، مانند سرمایه‌داری، دارای تضادهای درونی زیربنایی است؛ که روابط تولیدی سوسیالیستی نیز، بنا بر ماهیت خود، مانع رشد و تکامل نیروهای مولده جامعه هستند؛ که اصول بنیادی شیوه تولید سوسیالیستی — مالکیت عمومی ابزار تولید، اقتصاد برنامه‌ریزی شده، انترناسیونالیسم، و بالاتر از همه، اصل «از هرکس بنا بر استعدادش، به هرکس بنا بر کارش» — اصولی متضاد و غیرقابل اجرا هستند. اما آنها از چنین تلاشی خودداری می‌کنند، نه به این دلیل که به چنین اثباتی علاقه‌مند نیستند، بلکه به این دلیل که به‌خوبی می‌دانند اگر هزار سال هم بکوشند، باز قادر نخواهند بود چنین ادعاهای بی‌پایه‌ای را ثابت کنند.

به‌خوبی روشن است که ما در اینجا نه با یک نقد تئوریک، بلکه با یک **حمله سیاسی - ایدئولوژیک** به سوسیالیسم روبرو هستیم؛ حمله‌ای که هدفش نه تنها نابودی سوسیالیسم واقعاً موجود، بلکه حتی سوسیالیسم به‌مثابه یک «تئوری» و یک «آرمان» است. و درست به همین دلیل، بحث پیرامون «خطای انسانی» در مقابل «نقص سیستم» سوسیالیسم را نمی‌توان فقط یک بحث تئوریک در مورد ضعف‌های گذشته به حساب آورد. این بحث، در عین حال، بخش جدایی‌ناپذیر **مبارزه طبقاتی مداوم ما در دفاع از آینده سوسیالیسم** نیز هست. و ما تنها زمانی خواهیم توانست به این وظیفه تاریخی خود با موفقیت عمل کنیم که به این گفته عمیق رفیق گاس هال توجه داشته باشیم: «هیچ جامعه نوینی ... بدون خونریزی و فارغ از اشتباهات و جنایات به وجود نیامده و رشد نکرده است».^۳

بنابراین، وظیفه‌ای که در مقابل ما قرار دارد، نه افشاء و طرد سوسیالیسم «معیوب» گذشته و برپایی یک سوسیالیسم تازه و «بی‌نقص» برای آینده، بلکه دفاع از همین سوسیالیسم بسیار حقیقی و موجود است — یعنی **تنها و یگانه** سوسیالیسمی که با تمام دستاوردها و کمبودهایش، از سال ۱۹۱۷ در تاریخ بشری وجود داشته و هنوز هم وجود دارد.

و در انجام این وظیفه، بگذارید حتی یک لحظه آن چیزی را که بنیادگذاران سوسیالیسم علمی درباره سوسیالیسم و کمونیسم گفته‌اند، فراموش نکنیم:

برای ما، کمونیسم شکل معینی از اوضاع که باید برقرار شود، یا یک آرمان که واقعیت باید خود را با آن تطبیق دهد نیست. ما آن جنبش واقعی را که وضعیت موجود را نفی کند کمونیسم می‌نامیم. جنبشی که شرایط لازم برای آن از هم اکنون به وجود آمده است.^۴

این گفته هیچگاه به اندازه امروز درست نبوده است.

۳. مسایل سیاسی، اوت ۱۹۹۲، صفحه ۳.

۴. کارل مارکس و فردریش انگلس، *ایدئولوژی آلمانی*، مسکو، انتشارات پروگرس، ۱۹۷۳، صفحه ۳۸.